

هو

۱۲۱

# مکتوبه

باب طریقت و وجه حقیقت سیّاح مُدُن الابد و الازل و سبّاح بحار علم و عمل

شیخ المشایخ

جناب حاج محمدعلی اصفهانی نورعلی شاه اول <sup>طاب ثراه</sup>

نور چشم، راحت جان، بلکه از جان خوشتر و بهتر- سلمه الله تعالی خیرما اعتصم به المرء کلمة الفجر، و القصور ماله عن معرفة الله وکماله، والسلام سلام یصیب نواله علی محمد المصطفی و آله اجمعین.

و بعد- این تذکره ایست، بل تبصره، عقلاء وقت را ازین مجنون الهی که در بیمارستان آفرینش محبوس حجره گیتی است، در سلاسل ارکان کشیده. چون آسمان در دوار، و چون آفتاب در چرخ، و چون باد شیفته، بلکه از بحر شیفته تر، و چون ابر مسلسل، بلکه از آب مسلسل تر. هر روز از درد کهن آهی نوش با تعب، و با هر بامدادش از تلخ و ترش زبان شربتی با تب، و هر دمش از روال تقدیر زخمی مرسوم. اگر در اثنای عبارت عسرتی رود، محققان معذور دارند که بر دیوانه قلم نرود.

دوش بر لب دجله این تحیت تحریر میافتاد. دیده از سطح دجله عذوبت بقرض میگرفت و نفس بعاریت می ستد. عذوبت نفس به دو طرف میرفت: بعضی بزبان میآمد، عبارت می شد. و بعضی بدل میرفت، معانی می گشت. دل آنرا بجداول اعصاب بانامل می فرستاد و انامل بنوک قلم می داد.

لاجرم هر رسامی که باد بر لب دجله می کرد، قلم بر صفحه بیاض می نمود. دیده بزبان مردمک با دجله می گفت: یا نهرالله، گوهرگداخته یا اشک کواکب سیاری یا فلک دوار؟ دجله گفت: مگوی! نه اشک کوکبم و نه فلک. بلکه معصوم علیم جوئی از بحر مکارم صاحب اجل، بل کفی از جوی کف حضرت خواجه. حباب وار اول دایر بودم، مگر تدویر محکم نیفتاد خطی مستطیل شدم. دیده گفت: نه موصل مکه ثانی است، و حضرت خواجه کعبه؟ قاعده چنانست که کعبه بار دهد. اینجا یگه بی بار چراست؟ بلکه موصل آسمان است، و حرم صاحب گلشن. آفتاب در آسمان بر مساکین گشاده دارد اینجا بسته چون است؟ بلکه موصل بهشت است، کس نگفته که در بهشت باج ستانند، پس از آیندگان چرا باج میگیرند. دجله گفت: نیکو میگوئی، اما اینجا دقیقه ایست. حضرت خواجه گنج فضایل است، و موصل گنج خانه. و منکه دجله ام ازدهای آن گنجم. نیک بنگر ازدها را مانم. اگر تنگ باری باشد جای او هست، و با این همه بنگر که چون جواهر گنج را بی استقصاء می برند.

درین معنی، محاوره و مجادله میان دیده و دجله می رفت، و مژگان دجله دجله اشک حسرت بر اوراق و جنات می ریخت. سینه آتش خانه می بود، و نفس خمیر مایه حرقت. با طبع همه پراکندگی ها جمع بود، و با خاطر همه کسر هاضم. دل ازین نه زخمه گردون مرده، و جان ازین هفت چشمه روان افسرده. حجره گوش از جلاجل نامه آوران صدف بی نصیب، و لعبت چشم از لعبت بازی روندگان آسمان بی اثر. قالب مختصر برین نطع شطرنج که کوره خاک است، از نظاره بازی این سیاه و سفید دورنگ، که صبح و شام است، عاجز. از آن شطرنج نیمی نصیب تن، یعنی رنج، و از آن سیاه نیمی حاصل دل، یعنی آه.

نی نی غلطم. نطع خاک چیست و سیاه و سفید صبح و شام کدام است! آشنایان را با دستاویز بیگانگان چه کار! مردان را با بازیچه کودکان چه شمار! چرخ کی به چرخ پیرزنان ماند، چه زهره آن دارد که زهره مردان آب کند! صبح و شام که به دو ریسمان سیه و سفید ماند، کی یارای آن دارد که یاران موافق را متفرق گرداند؟

شکایت بر جای نیست، مگر از مستی می‌گویم. بل مستم که دوش در مجلس سلطان از دست شحنه جام گرفته‌ام. در دارالملک مقام داده‌اند، و از خزانه خلعتم فرموده‌اند. چه می‌گویم! چه می‌شنوی! سلطان بحقیقت مولی است، و شحنه بطریقت مصطفی است. دارالملک بشرط کعبه، خزانه بحق قرآن، یعنی دل سلطانی که: **ملك السموات و الارض**<sup>۱</sup> نقش سکه<sup>۲</sup> اوست. قهرمانی که: **يفعل الله ما يشاء**<sup>۳</sup> سرهنگ آستانه اوست. آن شحنه که **لا اله الا الله** ازدهای برق آثار اوست، و ندای **محمد رسول الله** صدای کوس دولت او. آن دارالملکی که **من دخله كان آمنا**<sup>۴</sup> کلید دروازه اوست. آن خزانه‌ای که: **لو انزلنا هذا القرآن على جبل**<sup>۵</sup> میر تشریف اوست. نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد، و از کثرت غوغا هزیمت گیرد. نه آن شحنه وقت که مثال عزل در برش نهند. نه آن دارالملک که بصدمت زلزال رخنه پذیرد. نه آن خزانه که دست ثقب زنان بدو راه یابد.

مگر ناظم این تحفه بشاه عجم وقت خدمت این دریافت، و بخلعت این شحنه رسیده، حاضر این دارالملک گشت. درین خزانه‌اش راه دادند. و چندانکه طاقت داشت برداشت. و ازین خزانه چندان جواهر برگرفت که مستغنی گشته پادشاهی یافت و اقلیم وحدت بکف آورده کوس قناعت فرو کوفت، و خیمه فراغت بزد و آواز در داد:

بدان خدای که دور زمین پدید آورد که دور دور من است، و زمان زمان من است **العاقل يكفيه الاشارة و السلام**. نظر بخواهش دده حیدر و آن حضرات که از آن فرزند نموده بودند، خواهش آنها را بعمل آورده، هرکس سراز حکم شما به پیچد، سر نداشته باشد. باید تدارک سفر ایران را بکنید. از جای خود برخاسته بامور مشغول شوید، ازین جانب مرخص روانه شوید. خود صاحب کارید، و امور از خود آن فرزند می‌باشد. بهر امر از ما مرخص هستید. تاکید اکید دانید، و ده هزار قروش از بابت نذر روانه نمائید دیگر آنکه بمزیدان همه بنویسید.

---

<sup>۱</sup> سوره بقره آیه ۱۰۷

<sup>۲</sup> سوره ابراهیم آیه ۲۷

<sup>۳</sup> سوره آل عمران آیه ۹۷

<sup>۴</sup> سوره حشر آیه ۲۱